

شهید علی محمد مزارعی



ازتبار علی
سازمان جامع سرواران و دهستانهای استان بوشهر

نام پدر	رضا
تاریخ تولد	۱۳۴۴/۰۷/۲۰
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۲/۰۵/۰۱
محل شهادت	زیادات
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	کشاورز
تحصیلات	دوره ابتدایی
مدفن	بی بر ۱

زندگینامه

زندگینامه شهید

بیستم مهرماه سال چهل و چهار هجری خورشیدی پس از تولد دو دختر در خانواده ی « حاج رضا مزارعی » پسر ی با گریه های ولادتش شادی و سروری را به خانواده ارزانی داشت . مادر او را در دامن پر مهر و محبت خود پرورش داد . هنگامی که یکساله بود و درون گهواره خوابیده بود به او الهام شد که پسرش را بیشتر احترام کند و در رشد و تربیتش کوششی مضاعف داشته باشد .

از همان اوان کودکی به توصیه ی پدر جهت فراگیری قرآن به مکتبخانه پای گذاشت و توانست جز سی ام قرآن را بیاموزد . پس از آن تحصیلات ابتدایی خود را در دبستان محل آغاز کرد ولی بنا به دلایلی چون فقر و تهیدستی و ... به فراگیری پایه ی اول بسنده کرد و دوشادوش پدر به کار کشاورزی پرداخت تا از این راه در تأمین معاش خانواده سهمی بسزا داشته باشد .

از چهره ی خندان و بشاشی می شد به اخلاق نیکویش پی برد . با دوستانش مهربان و صمیمی بود و در دوستی با آنان ثابت قدم بود . پسر ی زرنک و با هوش و با حوصله بود .

با اوج گیری انقلاب اسلامی به صفوف مبارزین انقلابی پیوست با مشتهای کوچک خود انزجار خود را از حکومت ستمشاهی اعلام می کرد و چراغ انقلاب را روشن نگه می داشت . پس از آن جهت حفظ دستاوردهای انقلاب با بسیج محل همکاری خود را آغاز کرد و شیفته ی حضور و فعالیت در آن بود و تمام افکار و رفتارش را معطوف بسیج و جنگ کرده بود .

با همین شور و اشتیاق از تاریخ بیست و سوم تیرماه سال شصت و دو راهی جبهه غرب شد . پس از چند روز سلحشوری و رزم اول مرداد ماه همان سال بر اثر اصابت گلوله ی مزدوران بعثی در منطقه ی زبیدات به درجه رفیع شهادت نایل گشت .

وصیت نامه

شهید مزارعی وصیت خود را این گونه می نویسد :

« بسم الله الرحمن الرحيم

والعصر ان الانسان لفي خسر الا الذين آمنو و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر .

ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنه يقاتلون في سبيل الله فيقتلون

اشهدان لا اله الا الله

اشهدان محمداً رسولاً

سلام بر امام امت که رهبری چون پیامبر است ، برای این ملت ، سلام بر پدر و مادر عزیزم که فرزندی به این سن رساندند و روانه جبهه ساختند . سلام بر برادرانی که پشت جبهه خدمت می کنند و با منافقین به پیکار بر خاسته اند و سلام بر ملت شهید پرور قهرمان وحدتیه « بی برادر - مزارعی » .

وصیتم به پدر و مادر و برادران و خواهران این است . سعی کنید دست به دست هم داده و منافقین را از صحنه به در کنید و هیچ فرصتی به آنها ندهید که بخواهند به فعالیت خود ادامه دهند . برادران سعی کنید هر چه زودتر به یاری رزمندگان در جبهه ها بشتابید زیرا بعد از جنگ با عراق نوبت جنگ با اسرائیل است . خواهران سعی کنید از لحاظ پرستاری یاری رزمندگان نمایند . به رزمندگان در جبهه کمک کنید و پشتیبانی عالی برای رزمندگان باشید . پدر بزرگوarm باید مرا ببخشید چون سرپیچی از فرمان شما زیاد بود از راهی که رفتم وقتی و به آرزویم رسیدم آسوده و راحت باشید و پدر بزرگوarm از اینکه مرا به این سن رسانده اید متشکرم اجرتان با خدا باد . مادر عزیزم از اینکه زحمتهای فراوانی را برای من متحمل شده اید تشکر می کنم و وصیتی هم به مرده وحدتیه دارم که رابطه خود را با سپاه و بسیج محکم کنند از پدرم و مادرم و از خویشان خواهش می کنم برای من گریه نکنید و از پدرم می خواهم که مرا کنار قبر شهدا به خاک بسپارند . علی محمد مزارعی.»

خاطرات

جانباز مراد مرادی از آخرین لحظات حضورش با او می گوید: «در یکی از روزها در منطقه ی زبیدات عراق که مشغول ساختن مسجد بودیم و کار مسجد نیز روبه اتمام بود. من که در حال تقسیم شربت بین بچه های کارگر بودم و شهید «علی محمد» نیز یکی از کارگران مسجد بود و در آن روز تصمیم گرفته شده بود که نام مسجد را از روی نام اولین شهید منطقه انتخاب کنند. من که در حال تقسیم شربت بودم به علی محمد رسیدم گفتم: علی شربت شهادتم را تقسیم می کنم و قرار است نام مسجد را از روی نام اولین شهید منطقه انتخاب کنند» علی نیز گفت پس من سه لیوان شربت می خورم تا شاید مسجد به نام من باشد» حول و حوش ساعت ۱۲ ظهر بود که در حال وضو بر اثر ترکش خمپاره ۶۰ به درجه ی رفیع شهادت رسید و مسجد به نام او شد و همچنین یک روز نیز در مسجد برای او مراسم قرآن خوانی و فاتحه و عزاداری تشکیل گردید.

مادرش چگونگی خبر شهادت فرزند را اینگونه بیان می کند: «صبح یکی از روزهای گرم مرداد ماه بود و من در حال نان پختن بودم. همسرم به همراه ی آقای خداکرم احمدی و چند تن از برادران بنیاد شهید وارد منزل شدند. دیدم خیلی ناراحت است. بلند شدم و گفتم چه شده است گفت: پسرمان علی محمد را دیگر نمی بینیم. خیلی ناراحت شدم. گریه و زاری کردم. ولی چون هدف او را می دانستم و در کودکی نیز به من الهام شده بود. خدا را شکر گفتم»



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران